

## معنا و صدق: نظریه معنای دیویدسن

مهدی ذاکری\*

استادیار پردیس قم - دانشگاه تهران

**چکیده:** نظریه معنای دیویدسن تابع رویکرد کلی معناشناسی صوری است. در این رویکرد، معنای جمله تابع معنای اجزای جمله است. این همان اصل ترکیب است که به نظر دیویدسن هر نظریه معنایی باید جایی برای آن باز کند. یک عنصر اساسی در نظریه معنای دیویدسن استفاده از نظریه صدق تارسکی است، زیرا نظریه صدق تارسکی می‌تواند جایی برای اصل ترکیب باز کند، اما بدین منظور باید شرایطی داشته باشد. نخست اینکه قابل اطلاق بر زبان‌های طبیعی باشد، دوم اینکه قابل آزمون تجربی باشد و سوم اینکه قدرت تفسیر داشته باشد. دیویدسن در مقاله «معنا و صدق» (Davidson 1984: 17-36) اصل نظریه‌اش را مطرح می‌کند و در مقالات دیگر و مهم‌تر از همه در «تفسیر ریشه‌ای» (Ibid: 125-139) تلاش می‌کند تا با کمک اصولی همچون اصل یکسانی نوع بشر و کل‌گرایی نشان دهد که نظریه صدق شرایط فوق را دارد. یکی از مهم‌ترین اشکالاتی که به نظریه معنای دیویدسن وارد شده است ناسازگاری کل‌گرایی در معنا با اصل ترکیب است که دامت آن را مطرح می‌کند.

**واژه‌های کلیدی:** نظریه معنا، دانلد دیویدسن، نظریه صدق، اصل یکسانی نوع بشر، کل‌گرایی، تفسیر ریشه‌ای.

---

\* Email: zaker@ut.ac.ir

### مقدمه

نظریه معنا در پاسخ به پرسش‌هایی مطرح می‌شود به‌طور کلی که می‌پرسند معنا و معنا داشتن چیست و به‌طور خاص جملات چگونه معنا می‌دهند؟ برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها دو رویکرد وجود دارد. یکی از این دو رویکرد «نظریه ارتباط- قصد»<sup>۱</sup> نامیده می‌شود (Strawson 1970: 250) و برخی از طرفداران مشهور آن عبارتند از ویتگنشتاین متاخر، آستین و گرایس. رویکرد دوم کاربرد معناشناسی صوری درباره زبان‌های طبیعی است. شخصیت‌هایی مانند فرگه، تارسکی و کارنپ این رویکرد را دارند و دیویدسن نیز در همین زمره است. در رویکرد دوم، تحقیق معناشناختی جنبه حکایت‌گری زبان را مورد توجه قرار می‌دهد و انتظاری که از زبان دارد این است که واقعیت را توصیف کند. در این صورت، آنچه معنا را تعیین می‌کند رابطه آن با واقعیت و به تعبیر دیگر، شرایط صدق است. دیویدسن به صراحت معنا را وابسته به صدق می‌کند و تلاش می‌کند تا با استفاده از نظریه صدق تارسکی، نظریه معنایش را با اصل ترکیب زبان سازگار کند. در این مقاله ابتدا به معرفی معناشناسی صوری پرداخته می‌شود، سپس ارتباط نظریه صدق تارسکی با نظریه معنای دیویدسن روشن خواهد شد و در ادامه اطلاق‌پذیری این نظریه معنا بر زبان طبیعی بررسی می‌شود و در نهایت ارزیابی کلی صورت خواهد گرفت.

### معناشناسی صوری

معناشناسی صوری تحقیق درباره معنا در زبان‌های صوری است. زبان صوری مجموعه‌ای از عبارتهاست که به وسیله ترکیب‌کننده‌های خاصی (مطابق دستور زبان) از مجموعه محدودی از نمادهای اتمی یا اتم‌ها (الفبای آن زبان) ساخته می‌شود. اطلاق معناشناسی صوری بر زبانی طبیعی مانند زبان فارسی این پیش‌فرض را دارد که این زبان خود یک زبان صوری است. بنابراین وقتی معناشناسی صوری را بر زبانی اطلاق می‌کنیم در واقع صورت منطقی انواع گوناگونی از جملات آن زبان را مشخص می‌کنیم. این همان کاری است که دیویدسن درباره صورت منطقی گزاره‌های علی و گزاره‌های شامل رویداد و عمل انجام داده است. مثلاً، دیویدسن می‌گوید علیت رابطه‌ای است میان امور جزئی و صدق گزاره علی به چیزی بستگی ندارد جز اینکه دو امر جزئی‌ای که در گزاره از آنها حکایت شده است، در خارج رابطه علی داشته باشند. (Davidson 1980: 105-203)<sup>۱</sup>

پیش‌فرض استفاده از معناشناسی صوری درباره زبان طبیعی این است که جملات زبان طبیعی از کلمات تشکیل شده‌اند و معنای هر جمله وابسته است به معانی اجزای آن. این به اصل ترکیب<sup>۲</sup> معروف است. معناشناسی صوری راهی برای تبیین اطلاق این اصل بر زبان طبیعی به دست می‌دهد.

1. theory of communication - intention

2. compositionality

اما رویکرد ارتباط- قصد با این پیش فرض شهودی آغاز می‌کند که اصوات و علائم به خودی خود نمی‌توانند هیچ معنایی داشته باشند. معنای آنها برآمده از کاربرد و قصد افرادی است که آنها را به کار می‌برند. بنابراین کانون توجه این رویکرد طبیعت کارها یا افعال گفتاری‌ای است که همان کاربرد جملات هستند و تاکید آن بر چگونگی تشکیل زبان در بافت اجتماعی و وابستگی معنای جملات به قصد استعمالی به کاربرندگان آنها است. مثلاً گرایس اینکه شخص الف از جمله ج چیزی را قصد کند این گونه توصیف می‌کند:

شخص الف باید قصد کند که با ج باوری را به مخاطب القا کند، و همچنین باید قصد کند که اظهار او به این قصد تشخیص داده شود. اما این قصدها مستقل نیستند؛ الف قصد می‌کند که این تشخیص در القای آن باور به مخاطب نقش داشته باشد، و اگر چنین نشود خطایی در انجام قصدهای الف واقع شده است. (Grice 1957: 45)

تقابل بین این دو رویکرد را به مسئله معنا گاهی بر حسب تقدم فلسفه ذهن یا فلسفه زبان بیان می‌کنند. معناشناسی صوری فلسفه زبان را مقدم می‌کند، و تقدم را به معنای جمله می‌دهد، اما نظریه ارتباط- قصد معنای جمله را مبتنی بر منظور و معنای متکلم می‌کند و به این ترتیب، فلسفه ذهن و قصد متکلم را برای فلسفه زبان حیاتی می‌شمارد.

لازمه نظریه ارتباط- قصد این است که برای مشخص کردن معنای جمله‌ای، ابتدا بتوانیم حالات ذهنی گوینده را به تفصیل توصیف کنیم. بنابراین پیش فرض آن این است که ابتدا تبیین کنیم حالات ذهنی افراد دارای محتوای گزاره‌ای هستند و سپس برای زبان نظریه معنا ارائه کنیم. دیویدسن دقیقاً به این دلیل این نظریه را رد می‌کند. به اعتقاد دیویدسن، مسئله محتوا داشتن حالات ذهنی و معنا داشتن جملات وابستگی متقابل دارند. بنابراین نمی‌توانیم از تفکر برای تبیین معنای زبان استفاده کنیم.

البته اگر مسئله محتوا داشتن حالات ذهنی و معنا داشتن جملات وابستگی متقابل دارند پس معنای جملات زبان را نیز نمی‌توان مقدم بر زمینه اجتماعی و روانی کاربرد آن قرار داد و این به این معناست که دیویدسن به نظریه مقابل یعنی معناشناسی صوری هم تعهد کامل ندارد. هر چند او تبیین معنای جمله بر حسب حالات ذهنی متکلم را انکار می‌کند و معتقد است اسناد حالات ذهنی به یک شخص و اسناد معنا به جملات او وابستگی متقابل دارند، اما اهمیت واقعیت‌های مربوط به روانشناسی گرایش‌های گزاره‌ای در تشکیل نظریه معنا را فراموش نمی‌کند. در بحث تفسیر ریشه‌ای این نکته بیشتر آشکار خواهد شد. بنابراین هر چند نظریه معنای او از نظریه حالات ذهنی متکلم (قصد) فاصله می‌گیرد، اما از طریق گرایش‌های گزاره‌ای متکلم به همان اندازه به آن نزدیک می‌شود.

پیش تر گفتیم که بر اساس معناشناسی صوری، معنای جمله وابسته است به معنای کلمات تشکیل دهنده آن. جمله، اولیه است، اما ما باید ساختار معناشناختی را در آن به گونه‌ای تشخیص دهیم که بتوانیم وابستگی آن را به معنای اجزای آن تبیین کنیم. دلیل آن این است که زبان

طبیعی شامل بی‌نهایت جمله است. با این فرض که همیشه تعداد جملاتی که به کار برده‌ایم و فهمیده‌ایم محدود است، بی‌نهایت جمله وجود دارد که برای ما تازه است و با این حال می‌توانیم آنها را بی‌درنگ به کار ببریم و بفهمیم. این کار در صورتی ممکن است که جملات تازه از کلماتی آشنا و به روشی آشنا ترکیب شده باشند. پس جملات باید مرکب از کلمات باشند، کلماتی که معانی آنها معانی جملات را تعیین می‌کنند.

نظریه صوری معنا نظریه‌ای است که به ازای هر جمله از زبان مورد بحث، قضیه‌ای ارائه می‌کند که به نحوی معنای آن جمله را بیان می‌کند. فیلسوفان تلاش می‌کنند تا مفهوم معنا را با پرسش درباره ماهیت چنین نظریه صوری‌ای روشن کنند. (Miller 2007: xi-xii) فرض کنید می‌خواهیم برای زبان فارسی یک نظریه صوری معنا ارائه کنیم. در این صورت، نظریه معنایی که ارائه می‌کنیم باید بتواند به ازای هر جمله از زبان فارسی، قضیه‌ای تولید کند که معنای آن جمله را بیان می‌کند. در نتیجه این نظریه مجموعه‌ای از اصول موضوعه و قواعد استنتاج است که می‌توان قضایای دیگری را از آنها نتیجه گرفت. نظریه می‌تواند بی‌نهایت اصول موضوعه داشته باشد. بنابراین نظریه معنا برای زبان ز می‌تواند به صورت بی‌نهایت اصل موضوعه باشد که هر یک معنای یکی از بی‌نهایت جمله ز را ارائه می‌کند. اما اینکه ما می‌توانیم بی‌نهایت جمله را بر اساس تجربه معناشناختی محدودی به کار ببریم و بفهمیم، حاکی از این است که نظریه معنا باید تعداد محدودی اصول موضوعه داشته باشد که ویژگی‌های معناشناختی کلمات زبان ز و آثار معنایی ترکیب‌های مجاز آنها را ارائه می‌کنند، و نتیجه‌اش بی‌نهایت قضایای دیگری باشد که ویژگی‌های معنایی کل جملات ز را ارائه می‌کنند. جمع‌بندی دیویدسن از این قرار است:

وقتی می‌توانیم معنای هر جمله را تابعی از تعداد محدودی از ویژگی‌های آن جمله بدانیم، نه تنها می‌دانیم که چه چیزی را باید فرابگیریم، همچنین می‌دانیم چگونه یک استعداد نامتناهی را می‌توان با اعمال محدود فراهم آورد. زیرا فرض کنید که زبانی فاقد این ویژگی باشد، در این صورت کسی که می‌خواهد به آن زبان تکلم کند تولید و فهم هر تعداد جمله را هم که فرابگیرد، باز جملات دیگری باقی می‌مانند که قواعدی که قبلاً آموخته است معانی آنها را تعیین نمی‌کنند. طبیعی است که بگوییم چنین زبانی نیاموختنی است... زبان آموختنی اولیات معناشناختی محدودی دارد. (Davidson 1984: 8-9)

بنابراین ارائه نظریه معنا برای یک زبان عبارت است از ارائه تبیینی نظام‌مند از ساختار محدود زبان که کاربر نظریه را قادر می‌سازد که تک تک جملات زبان را بفهمد. (Malpas 2002) اما دیویدسن تأکید می‌کند که در تبیین اینکه چگونه می‌توانیم نظریه‌ای فرا بگیریم که ما را قادر به فهم یک زبان می‌کند، در صدد توصیف فرایند بالفعل زبان‌آموزی نیست. به تعبیر دامت، ساختن نظریه معنا به این معنا برای هر زبانی طرحی عملی نیست، بلکه زمانی که بتوانیم اصول کلی‌ای را که این ساختن بر طبق آن انجام می‌شود اعلام کنیم، به راه حل مسائل فلسفی مربوط به معنا می‌رسیم. (Dummett 1993: 1)

### مفهومیت و مصداقیت

پیش تر گفتیم که قضایای نظریه معنا ویژگی‌های معنایی<sup>۱</sup> یا معنای کلمات و جملات یک زبان را بیان می‌کنند. با ویژگی‌های جملات آغاز می‌کنیم زیرا جمله واسطه اولیه در ارتباط زبانی است. با روشن شدن ویژگی‌های جملات، می‌توانیم به ویژگی‌های مناسب کلمات نیز برسیم. اگر زبان ز را که نظریه معنا برای آن ارائه می‌شود زبان موضوع، و زبانی را که نظریه در آن ارائه می‌شود فرازبان بنامیم، قضایای نظریه معنا باید جملات فرازبان باشند. این قضایا باید چه صورتی داشته باشند؟ اولین نامزدی که به ذهن می‌رسد این است که قضایای نظریه معنا به صورت زیر باشند:

(م) ج معنا می‌دهد که ق

ج نام یک جمله از زبان موضوع در فرازبان است که ممکن است با قرار دادن جمله زبان موضوع در علامت " " به دست بیاید، و ق جمله‌ای از فرازبان است که معنای جمله زبان موضوع را ارائه می‌کند. بنابراین اگر زبان موضوع عربی باشد و فرازبان فارسی باشد، یک نمونه از این قضایا این خواهد بود: «"الثلج ابيض" معنا می‌دهد که برف سفید است.»

دیویدسن (م) را به عنوان صورت قضایایی که معنای جملات را بیان می‌کنند نمی‌پذیرد. دلیل آن به تفاوت متون مصداقی و مفهومی برمی‌گردد. در (م) عملگر جمله‌ای «ج معنا می‌دهد...» به کار رفته است که به یک جمله ضمیمه می‌شود و جمله مرکبی را تشکیل می‌دهد. در جمله‌ای که این عملگر در آن به کار رود، جایگزینی واژگان هم‌مصداق بر شرایط صدق تاثیر خواهد گذاشت. مثلاً از

(1) «نه بزرگ‌تر از پنج است» معنا می‌دهد که نه بزرگ‌تر از پنج است

و

(2) «نه» و «عدد سیارگان» مصداق واحدی دارند،

نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که

(3) «نه بزرگ‌تر از پنج است» معنا می‌دهد که عدد سیارگان بزرگ‌تر از پنج است.

البته عدد سیارگان از پنج بزرگ‌تر است اما این معنای جمله «نه بزرگ‌تر از پنج است» نیست، زیرا «نه» و «عدد سیارگان» معنای واحدی ندارند. عملگر «معنا می‌دهد» به معنای واژگانی که پس از آن می‌آید حساس است و متنی مفهومی<sup>۲</sup> را پدید می‌آورد. فیلسوفان در رویکرد معناشناسی صوری، از جمله کارنپ و کواین ملتزم هستند که صرفاً با متون مصداقی<sup>۳</sup> کار کنند. دیویدسن به واسطه این التزام (م) را به عنوان صورت قضایای نظریه معنا رد می‌کند و درصدد یافتن بدیلی برای آن است. راه حل او برای این کار، چنانکه خود او می‌گوید، «ساده و عمیق» است. (Davidson 1984: 22-3)

1. semantical  
2. intensional  
3. extensional

از آنجا که به اعتقاد دیویدسن، مشکل اصلی در (م) ناشی از «معنا می‌دهد» است، پیشنهاد او این است که صرفاً این نقطه کور را برداریم و به جای آن یک رابط جمله‌ای مصداقی یا رابط تابع صدق بگذاریم. به این منظور، او دوشرطی «اگر و تنها اگر» را انتخاب می‌کند، که وقتی دو گزاره ق و ک را با یکدیگر ترکیب کند، گزاره مرکب در صورتی صادق خواهد بود که یا هر دوی ق و ک صادق باشند یا هر دو کاذب باشند. اگر یکی صادق و دیگری کاذب باشد، مرکب هم کاذب خواهد بود. با جایگزینی این رابط مصداقی، صورت زیر به دست می‌آید:

«ج اگر و تنها اگر ق»

اما در این صورت با این مشکل مواجهیم که در طرف راست یک جمله نداریم؛ زیرا ج جایگزین اسم یک جمله از زبان موضوع در فرازبان است و بنابراین صرفاً یک اسم است نه یک جمله. برای اینکه در طرف راست جمله‌ای بسازیم، کافی است محمولی را بر ج حمل کنیم. با فرض اینکه ق جمله‌ای است که اگر فرازبان شامل زبان موضوع باشد ج اسم آن است و اگر فرازبان شامل زبان موضوع نباشد ق ترجمه ج است، در این صورت محمول مناسبی که جای خالی را در «ج... است اگر و تنها اگر ق» پر می‌کند محمول صدق است. بنابراین صورتی که به دنبالش بودیم این است:

(ص) ج صادق است اگر و تنها اگر ق

اگر به جای ج در این صورت اسم یک جمله و به جای ق خود آن جمله را بگذاریم، (ص) صادق خواهد بود. مثلاً صورت قضیه‌ای که معنای جمله «برف سفید است» را بیان می‌کند از این قرار است: «برف سفید است» صادق است، اگر و تنها اگر برف سفید است.

اگر ج اسم یک جمله صادق باشد، ق هم صادق خواهد بود، و «ج صادق است» هم صادق خواهد بود. اگر ج اسم یک جمله کاذب باشد، ق هم کاذب خواهد بود، «ج صادق است» هم کاذب خواهد بود. در هر دو صورت خود دوشرطی صادق خواهد بود، زیرا دوشرطی مادی در صورت کذب هر دو مقدمه‌اش نیز صادق خواهد بود. مثلاً ««برف سبز است» صادق است، اگر و تنها اگر برف سبز است» صادق است.

پیش از این گفتیم که رویکرد دیویدسن به معنا رویکرد معناشناسی صوری است. در این رویکرد، تحقیق معناشناختی، جهت رو به خارج زبان (حکایت<sup>1</sup>) را مورد توجه قرار می‌دهد. گویا اصلی‌ترین انتظار ما از زبان این است که واقعیت را توصیف کند. در این صورت، آنچه معنا را تعیین می‌کند رابطه آن با واقعیت است (نه قصد گوینده). اینجاست که شرایط صدق مطرح می‌شود. ارتباط صدق با معنا در این است که برای دانستن معنای جمله‌ای باید شرایط صدق آن را بدانی، یعنی بدانی که برای این که این جمله صادق باشد جهان باید چگونه باشد. نظریه معنای دیویدسن هم نوعی معناشناسی مبتنی بر شرایط صدق است و می‌توان گفت که در قضیه‌ای مانند ««برف سفید است» اگر و تنها اگر برف سفید است» ما شرایط صدق آن جمله را

1. reference

بیان می‌کنیم. اما دیویدسن هشدار می‌دهد که «نباید شرایط صدق را با معنا یکی گرفت؛ نهایت چیزی که می‌توانیم بگوییم این است که با بیان شرایط صدق یک جمله می‌توان معنای آن را بیان کرد.» (Davidson 1984: 56, note 3); این پاورقی در اصل مقاله (1970) نبوده است و دیویدسن بعداً (1982) آن را افزوده است.

اما اصول موضوعه‌ای که ویژگی‌های معنایی اجزای جمله‌ها را مشخص می‌کنند چه صورتی دارند؟ از آنجا که صدق در زبان مصداقی فقط وابسته به مصداق اجزای جمله است، این اصول موضوعه مصداقی را به واژگان نسبت می‌دهند: در واژگان معرفه، مانند اسامی و در اسامای جنس مانند «برف» محکی آنها را ارائه می‌کنند، مثلاً «سزار» بر سزار دلالت می‌کند و «برف» بر برف دلالت می‌کند؛ در اسامی مشترک، محمول‌ها و افعال، اصول موضوعه مشخص می‌کنند که آنها بر چه چیزی اطلاق می‌شوند. مثلاً «سفید است» بر همه اشیای سفید و فقط بر آنها اطلاق می‌شود.

اهمیت صورت (ص) به عنوان صورت قضایای نظریه معنا از این جهت است که دیویدسن به این ترتیب می‌تواند نظریه معنایش را با نظریه صدق تارسکی مرتبط سازد. آنچه از یک نظریه معنا انتظار می‌رود این است که ویژگی‌های معنایی را به کلمات نسبت بدهد و نشان بدهد چگونه به قضایایی دست پیدا می‌کنیم که ویژگی‌های معنایی جملات را ارائه می‌کنند. تارسکی نشان داده است که چگونه با قضایایی به صورت (ص) می‌توانیم نظریه‌ای ترکیبی ارائه کنیم که اصل ترکیب را ارضا کند. اگر ارائه جمله‌ای از فرازبان که صدق آن با صدق جمله‌ای از زبان موضوع هم‌ارز است، ارائه معنای جمله‌ی زبان موضوع است، در این صورت دیویدسن می‌تواند بر کار تارسکی در باب صدق تکیه کند و آن را مبنای نظریه معنا قرار دهد. دیویدسن درباره اهمیت نظریه صدق می‌نویسد:

من فکر می‌کنم هم زبان‌شناسان و هم فیلسوفان علاقه‌مند به زبان‌های طبیعی به نکته کلیدی اهمیت نظریه صدق پی نبرده‌اند، بخشی به دلیل اینکه در نیافته‌اند که نظریه صدق پاسخی دقیق، عمیق و آزمون‌پذیر به این پرسش می‌دهد که چگونه منابعی محدود برای تبیین قابلیت‌های معنایی نامحدود زبان کافی است. (Davidson 1984: 55)

به تعبیر شارحان دیویدسن، «طرح دیویدسن از دو آغازگاه بسط پیدا می‌کند. نخست تأکید بر اینکه نظریه معنا برای یک زبان طبیعی نظریه معنای ترکیبی است. دوم اینکه به لحاظ فلسفه روشن‌ترین راه انجام این کار سازگار کردن نظریه صدق اصول موضوعه‌ای تارسکی برای این مقصود است.» (Lepore and Ludwig 2007: 28)

### نظریه صدق تارسکی

هدف تارسکی در نظریه صدق ارائه تعریفی قانع‌کننده از صدق است. نظریه مقبول تارسکی درباره صدق، نظریه مطابقی است که از آن به عنوان نظریه صدق ارسطویی یاد می‌کند و آن را

سازگار با شهودهای ما می‌داند. تارسکی رایج‌ترین این شهودها را شهودی می‌داند که ارسطو در *مابعدالطبیعه* بیان کرده است: «کذب این است که درباره چیزی که هست بگوییم نیست، یا درباره چیزی که نیست بگوییم هست، و صدق این است که درباره چیزی که هست بگوییم هست، یا درباره چیزی که نیست بگوییم نیست.» اما به نظر او، هرچند محتوای صورت‌بندی ارسطو از صدق به طور شهودی واضح است، اما نحوه بیان آن محتوا و صورت آن از دقت کافی برخوردار نیست. پس به طور خلاصه می‌توان گفت که تارسکی به دنبال ارائه صورت‌بندی دقیقی از نظریه مطابقی صدق است. (رک: احمدی 1382: 32 – 35)

جمله‌ای مثل «برف سفید است» را در نظر بگیرید. بر اساس نظریه مطابقی صدق، این جمله تحت چه شرایطی صادق است؟ این جمله زمانی صادق است که در عالم خارج واقعاً برف سفید باشد. این بیان شرط لازم و کافی صدق این جمله است و از این رو به صورت دوشرطی نشان داده می‌شود: «برف سفید است» صادق است اگر و تنها اگر برف سفید باشد. این بیان جمله (ص)<sup>1</sup> نامیده می‌شود و تارسکی آن را به عنوان آزمون تعریف صدق می‌داند. به این ترتیب بهره گرفتن از (ص) به عنوان آزمون، قرارداد ص<sup>2</sup> نامیده می‌شود. بر اساس قرارداد ص، نظریه صدق برای یک زبان در صورتی کافی است که در ازای هر جمله از زبان موضوع قضیه‌ای به صورت جمله ص از آن نتیجه شود.

اکنون طرح تارسکی را درباره زبان موضوع کاملاً ساده ز پیاده می‌کنیم. این زبان شامل متغیرهای  $X, Y, Z$ ، محمول درجه اول  $F$  و محمول درجه دوم  $G$ ، عملگرهای تابع صدق نفی «-» و عطف «&»، و سور وجودی « $\exists$ » است. در توصیف یک زبان دو چیز هست که باید مشخص شود، نحو و معناشناسی. کار تارسکی معطوف به معناشناسی یا تفسیر زبان است، اما نخست باید نحو زبان ز را توصیف کنیم. برای این کار باید تعابیر مجاز ز (صورت‌بندی‌های خوش‌ساخت<sup>3</sup>) را تعریف کنیم و نشان دهیم تعابیر چگونه ترکیب می‌شوند و تعابیر مرکب را می‌سازند.

صورت‌بندی‌های خوش‌ساخت ز با این پنج عبارت تعریف می‌شوند:

(الف) یک محمول درجه اول که پس از آن یک متغیر آمده صورت‌بندی خوش‌ساخت است (مثلاً  $Fx$ )؛

(ب) یک محمول درجه دوم که پس از آن دو متغیر آمده صورت‌بندی خوش‌ساخت است (مثلاً  $Gxy$ )؛

(ج) اگر  $A$  یک صورت‌بندی خوش‌ساخت باشد، آنگاه  $\neg A$  هم یک صورت‌بندی خوش‌ساخت خواهد بود؛

(د) اگر  $A$  و  $B$  صورت‌بندی‌های خوش‌ساخت باشند، آنگاه  $A \& B$  هم صورت‌بندی خوش‌ساخت خواهد بود؛

1. T sentence
2. convention T
3. well-formed formula



(ه) اگر A صورت‌بندی خوش‌ساخت باشد، آنگاه نتیجه آوردن سور وجودی قبل از A که هر یک از متغیرهایی را که در A هستند مقید می‌کند یک صورت‌بندی خوش‌ساخت خواهد بود. بنابراین چون  $Fx$  صورت‌بندی خوش‌ساخت است، پس  $\exists x(Fx)$  هم صورت‌بندی خوش‌ساخت است. زبان Z به رغم سادگی، تعداد بی‌نهایت جمله دارد. مثلاً، اگر A جمله باشد،  $\neg A$  هم جمله است،  $\neg A$  هم جمله است، و همین‌طور تا بی‌نهایت. متغیری که سور نداشته نباشد، آزاد است. صورت‌بندی خوش‌ساختی را که متغیر آزاد داشته باشد، باز می‌نامند، و آن را که متغیر آزاد نداشته باشد بسته. صورت‌بندی خوش‌ساختی را که در ترکیب آن صورت‌بندی خوش‌ساخت دیگری باشد مرکب و در غیر این صورت بسیط می‌نامند.

تارسکی چگونه معناشناسی یا تفسیر زبان Z را ارائه می‌کند. تارسکی نشان می‌دهد که چگونه صدق جملات را از تفسیر اجزای آنها اخذ کنیم. جمله مرکب  $A \& B$  صادق است اگر و تنها اگر A صادق باشد و B صادق باشد. به این ترتیب صدق جمله مرکب بر اساس صدق مولفه‌های آن تعریف می‌شود. اما تنها جملات می‌توانند صادق یا کاذب باشند، در حالی که جملات Z از صورت‌بندی‌های خوش‌ساخت باز ساخته شده‌اند و یک صورت‌بندی خوش‌ساخت باز مانند  $Fx$  نه صادق است و نه کاذب. تارسکی مفهوم معناشناختی دیگری یعنی ارضاء<sup>1</sup> را تعریف می‌کند که بر صورت‌بندی‌های خوش‌ساخت باز اطلاق می‌شود. ارضاء عبارت است از اینکه صورت‌بندی‌های خوش‌ساخت باز بر اساس اینکه اشیا واجد شرطی باشند بر آنها اطلاق شوند.  $Fx$  با یک شیء ارضاء می‌شود اگر آن شیء F باشد. مثلاً اگر F به «قرمز است» تفسیر شود، در این صورت  $Fx$  با هر شیئی ارضاء می‌شود، اگر و فقط اگر آن شیء قرمز باشد.

بنابراین در ردیف صورت‌بندی‌های خوش‌ساخت Z، ابتدا محمول به کار رفته در (الف) و (ب) را تفسیر می‌کنیم و مشخص می‌کنیم که کدام اشیا صورت‌بندی‌های خوش‌ساخت ساخته شده با عبارات (الف) و (ب) را ارضاء می‌کنند. به این ترتیب تکلیف (ج) و (د) هم روشن می‌شود. در (ه) هم جمله دارای سور وجودی در صورتی ارضاء می‌شود که چیزی وجود داشته باشد که  $Fx$  را ارضاء کند. از آنجا که جملات زبان Z یا جملات دارای سور وجودی‌اند که هیچ متغیر آزادی ندارند یا از ترکیب آنها به کمک تابع‌های صدق ساخته شده‌اند، تعریف کامل صدق در زبان Z عبارت است از اینکه: جمله صادق جمله‌ای است که چیزی آن را ارضاء می‌کند و جمله کاذب جمله‌ای است که هیچ چیز آن را ارضاء نمی‌کند.

این تعریف اختصاص به زبان Z ندارد، و تنها معنا یا تفسیر محمول‌ها را از این زبان می‌گیرد، بنابراین این تعریف با محمول‌های تعریف‌نشده بر هر زبانی اطلاق می‌شود و می‌توان آن را تعریف صدق به طور کلی دانست، نه تعریف صدق در زبان خاصی. از سوی دیگر زبانی که اکنون برای آن نظریه صدق تعریف کردیم، یک زبان حداقلی است، اما مشکلی در افزودن محمول‌های آن وجود

---

1. satisfaction

ندارد و می‌توان در ازای هر محمول، اصل موضوعه جدیدی ارائه کرد که معنای آن را معلوم کند. افزون بر این، برای جملات مرکبی هم که با دیگر تابع‌های صدق مانند استلزام مادی ساخته می‌شوند یا دارای سور کلی هستند به آسانی می‌توان اصول موضوعه ارائه کرد. بنابراین می‌توانیم نظریه صدقی ارائه کنیم که قرارداد (ص) را برای همه زبان‌ها ارضا می‌کند.

دیویدسن معتقد است که ما می‌توانیم نظریه صدق تارسکی را به مثابه نظریه معنا به کار ببریم. بنابر طرح دیویدسن نظریه معنا عبارت است از مجموعه‌ای از اصول موضوعه که مصادیق کلمات یک زبان، و تاثیر انواع مختلف ترکیب این کلمات را مشخص می‌کنند، و اینها روی هم رفته قضایای دیگری (جملات ص) را نتیجه می‌دهند که این قضایا در ازای هر جمله از زبان موضوع، جمله‌ای از فرازبان ارائه می‌کنند که صادق است اگر و فقط اگر آن جمله از زبان موضوع صادق باشد، و به این وسیله ویژگی‌های معنایی جملات زبان موضوع را معلوم می‌کنند. اما این طرح در صورتی موفق است که نظریه صدق تارسکی بتواند کار نظریه معنا را انجام دهد و به این منظور نظریه صدق باید دارای سه شرط اساسی باشد:

1. معقول باشد که فکر کنیم می‌توانیم نظریه صدقی از این نوع برای یک زبان طبیعی ارائه کنیم.
  2. بتوان صدق چنین نظریه‌ای را بر اساس شواهدی معلوم کرد که در دسترس مفسری است که هیچ اطلاع قبلی‌ای از زبانی که باید تفسیر شود ندارد.
  3. نظریه‌ای که صدق آن معلوم شده بتواند اظهارات متکلم به آن زبان را تفسیر کند.
- (Davidson 1984: 131)

## زبان طبیعی

اما شرط اول. تارسکی تردید داشت که نظریه‌اش قابل اطلاق بر زبان‌های طبیعی باشد. زیرا از یک سو نظریه‌اش نشان داده بود که صدق جملات را می‌توان بر اساس رابطه بین تعابیر و اشیای موجود در جهان نشان داد (اشیایی که تعابیر زبان را ارضا می‌کنند). بنابراین این نظریه مصداقی و منطق آن، اساساً منطق حساب محمولات درجه اول بود. از سوی دیگر زبان‌های طبیعی شامل ابزارها و ساختارهای زبانی‌ای هستند که ظاهراً هیچ شباهتی به ابزارها و ساختارهای زبانی‌ای ندارند که نظریه تارسکی با آنها کار می‌کرد. برخی از آنها مانند افعال فراتر از منطق درجه اول هستند و برخی مانند نقل قول غیرمستقیم مستلزم رویکرد مفهومی‌اند.

دیویدسن برای استفاده از نظریه صدق به عنوان نظریه معنا، باید بر این مشکلات فایق آید. او می‌گوید نظریه معنا دو لایه دارد. نخست، نظریه صدق تارسکی برای بخشی از یک زبان مثلاً انگلیسی ارائه می‌شود، بخشی که تنها از عناصر نحوی‌ای تشکیل شده است که نظریه تارسکی با آنها کار می‌کند. دوم، راهی برای تطابق هر یک از جملات انگلیسی روزمره با یکی، یا در

موارد ابهام بیش از یکی، از جملات بخش تنظیم شده نشان داده می‌شود: عمده آنچه لازم است این است که وقتی انگلیسی روزمره را به یک دستگاه علائم منطقی تبدیل می‌کنیم، تا جایی که امکان دارد آنچه را اکنون با هنر (مهارت) انجام می‌دهیم ماشینی (مکانیزه) کنیم. نکته این نیست که دستگاه علائم منطقی بهتر از تعبیرهای زمخت اصلی است، بلکه اگر بدانیم علامت منطقی علامت چه تعبیری است، همانقدر که نظریه خوبی برای آن علامت داریم، نظریه خوبی برای آن تعبیر داریم. (ibid: 29)

از این عبارت به خوبی می‌توان منشا و توجیه اقدام دیویدسن در توجه به صورت منطقی را دریافت. صورت منطقی یک جمله یا یک نوع جمله در کاربرد دیویدسن صورتی است که باید به جمله داده شود تا در گستره نظریه صدق قرار گیرد. او این صورت را به خصوص درباره رویدادها و علیت بیان کرده است که پیش از این به آن اشاره کردیم.

### تفسیر ریشه‌ای<sup>۱</sup>

اما شرط دوم، شرط دوم این بود که نظریه صدق قابل اطلاق بر زبان‌های طبیعی قابل آزمون تجربی باشد. توضیح اینکه نظریه معنا صرفاً مجموعه‌ای از اصول موضوعه و قضایا است که ویژگی‌های معنایی را به کلمات و جملات نسبت می‌دهند. اما برای اینکه چنین نظریه‌ای نظریه‌ای برای زبان خاصی باشد، باید به نحوی مشخص کنیم که آیا این نظریه برای آن زبان درست است یا نه؛ آیا این نظریه واقعاً بر آن زبان اطلاق می‌شود یا نه. به بیان دیگر این نظریه چگونه قابل آزمون تجربی است؟

فرض کنید نظریه صدقی برای بخشی از زبان فارسی در یک فرازبان، که بخش گسترده‌تری از فارسی است، ارائه می‌کنیم. در این صورت پاسخ سوال فوق مشکل نیست. از آنجا که این نظریه در زبانی که ما می‌فهمیم برای زبانی که ما می‌فهمیم ارائه شده است، تمام آنچه لازم است انجام دهیم این است که جملات ص را که این نظریه تولید کرده ملاحظه کنیم و ببینیم که آیا درستند یا نه. آشنایی ما با زبان موضوع و فرازبان به ما اطمینان می‌دهد که در موضعی هستیم که چنین توانایی‌ای داشته باشیم. هر جمله ص را که می‌آزماییم و می‌بینیم که درست است نظریه‌ای را که این جمله نتیجه آن است تأیید می‌کند. نظریه صدق هم مانند هر نظریه تجربی دیگری وقتی به اندازه کافی نتایجش آزموده شوند، به اندازه کافی تأیید می‌شود.

البته این پاسخ بدون مشکل بستگی دارد به اینکه بتوانیم پیش از ارائه نظریه معنا برای یک زبان، مشخص کنیم که آیا آن زبان مندرج در فرازبان هست یا نه. برای اینکه زبان ز مندرج در فرازبان ف باشد، باید همه جملات ز جملات ف باشند. اگر این جملات تفسیر نشده باشند و معنای آنها را ندانیم، باز هم قبل از ارائه نظریه معنا وجود این شرط را به آسانی می‌توان سنجد، اما در این

#### 1. Radical Interpretation

صورت، صرف اینکه جملات ز جملات ف باشند کفایت نمی‌کند، بلکه لازم است هر جمله از ز همان معنایی را داشته باشد که جمله هم‌تلفظ آن در ف دارد. زیرا ممکن است جمله تفسیرنشده‌ای به دو زبان متفاوت تعلق داشته باشد و در این دو زبان دارای دو معنای متفاوت باشد.

در این صورت با مشکلی مواجهیم. اینکه معنای جملات زبان موضوع همان معنای جملات هم‌تلفظ در فرازبان است، امری است که تنها زمانی مشخص می‌شود که بدانیم معنای آن چیست، و البته این همان چیزی است که کشف آن هدف از ارائه نظریه صدق برای زبان موضوع بود. ما نمی‌توانیم پیش از کشف معنای زبان موضوع، فرض بگیریم که آن زبان جزئی از فرازبان است. بنابراین اگر بخواهیم بدانیم که آیا نظریه صدق خاصی بر زبان خاصی اطلاق می‌شود یا نه، نمی‌توانیم این کار را بکنیم مگر این که مسئله اصلی (معنای جملات زبان موضوع چیست) را مصادره به مطلوب کنیم و به پرسش فوق پاسخ مثبت بدهیم.

برای بررسی اینکه آیا نظریه صدقی به سبک تارسکی قابل اطلاق بر زبان خاصی هست یا نه، باید ببینیم آیا این نظریه را به عنوان نظریه معنا می‌توان بر زبانی که برای ما کاملاً ناشناخته است اطلاق کرد یا نه. در مورد زبانی کاملاً ناشناخته، حتی اگر جملات زبان موضوع با جملات فرازبان یکی باشند، نمی‌توانیم فرض کنیم که آنها همان جملات فرازبانند. این همان وضعیتی است که دیویدسن آن را تفسیر ریشه‌ای می‌نامد. فرض کنید به قبیله‌ای دورافتاده می‌روم که زبان‌شان را نمی‌دانم و مترجم یا فرهنگ لغتی نیز در اختیار ندارم. یکی از افراد قبیله عمداً عبارتی را اظهار می‌کند که من آن را «ع» می‌نامم. تفسیر ریشه‌ای عبارت است از تفسیر و فهم «ع». «تفسیر ریشه‌ای تحقیق در معانی اظهارات یک زبان کاملاً ناشناخته است». (Heal 1997: 174) به نظر دیویدسن نظریه‌ای درست است که در چنین وضعیتی تفسیرهای درستی از اظهارات و مکتوبات افراد ارائه کند. ما قطعه‌ای از رفتار زبانی را وقتی تفسیر می‌کنیم که بگوییم معنای کلمات متکلم هنگام استفاده از آن چیست. (ibid: 141)

سوالی که دیویدسن در تفسیر ریشه‌ای مطرح می‌کند این است که چگونه می‌توانیم نظریه‌ای را که «طبیعتش مشخصاً معنایی» است با شواهدی تأیید کنیم که «توصیف غیرمعنایی دارند»؟ (ibid: 142) منظور دیویدسن از «مشخصاً معنایی» این است که آن نظریه به ما می‌گوید که معنای جملات زبان چیست. منظور او از لزوم اینکه شواهد «توصیف غیرمعنایی داشته باشند» این است که اطمینان بدهد که این نظریه با شواهدی تأیید نخواهد شد که تنها زمانی می‌توانند در اختیار ما باشند که ما نظریه تأییدشده‌ای از نوع مناسب داشته باشیم. چنانکه دیدیم اگر برای دست یافتن به نظریه‌ی معنا برای زبانی ناشناخته فرض بگیریم که آن زبان مندرج در فرازبان است و جملات آن با جملات فرازبان هم‌معنا هستند، طرح دیویدسن دوری خواهد بود. بنابراین نوع شواهدی که برای آزمودن نظریه معنا داریم مربوط به متکلمان و جملات یا اظهار جملات تفسیرنشده خواهد بود.

### اصل یکسانی نوع بشر<sup>1</sup>

شواهد نظریه معنا، مربوط به شرایطی اند که متکلم تحت آن شرایط جملات را صادق می‌داند. فرض کنید می‌خواهیم درباره زبانی که مریم به آن سخن می‌گوید نظریه معنا ارائه کنیم. مشاهده می‌کنیم که هنگام باریدن باران مریم می‌گوید باران می‌بارد و معتقد است که «باران می‌بارد» صادق است. بنابراین این شواهد از جملاتی به صورت زیر تشکیل می‌شوند:

(1) مریم معتقد است «باران می‌بارد» صادق است، اگر و تنها اگر در نزدیکی او باران بیارد.

جملاتی مانند (1) شواهدی برای جملات ص آن نظریه‌اند مانند:

(2) «باران می‌بارد» صادق است، اگر و تنها اگر در نزدیکی متکلم باران بیارد.

اما در اینجا مشکلی وجود دارد که مانع از این می‌شود که جملات (1) مؤید جملات (2) باشند. مشکل این است که صدق (1) مستلزم صدق (2) نیست. برای اینکه صدق (2) را نتیجه بگیریم، باید مقدمه دیگری نیز داشته باشیم:

(3) مریم معتقد است باران می‌بارد، اگر و تنها اگر باران بیارد.

دلیل این مطلب این است که اگر ندانیم که مریم معتقد است که باران می‌بارد نمی‌توانیم از (1)، (2) را نتیجه بگیریم زیرا صدق (1) با کذب (2) سازگار است. مثلاً، فرض کنید می‌دانیم که در بسیاری از مواقع وقتی در نزدیکی مریم باران می‌بارد، او در واقع معتقد است که باران نمی‌بارد. ممکن است او خطا کند یا دلیل پیچیده‌تر و نامتعارفی وجود داشته باشد، مثل عوامل خارجی کنترل‌کننده ذهن که باورهای کاذبی را درباره آب و هوا در ذهن مریم پدید می‌آورند. در چنین مواقعی ما یعنی کسانی که هنوز با زبان او آشنایی نداریم مشاهده می‌کنیم که او به صدق جمله «باران می‌بارد» معتقد است. هرچند ممکن است اکنون به صورت قاعده کلی بگوییم او به صدق آن جمله معتقد است اگر و تنها اگر در نزدیکی اش باران بیارد، اما اطلاع ما از اینکه در بسیاری از این موارد، او معتقد است که باران نمی‌بارد، مانع از این می‌شود که (1) را شاهد (2) بدانیم. یعنی اگر ما چنین اطلاعی درباره باور او داشته باشیم، حتی این واقعیت را که او به صدق جمله‌ای معتقد است اگر و تنها باران بیارد، به عنوان شواهدی برای این واقعیت که آن جمله، در زبان او، به معنای این است که باران می‌بارد نمی‌گیریم.

این مثال فرضی است و معمولاً واقعیت ندارد اما نکته‌ای را که دیویدسن بارها بر آن تاکید می‌کند نشان می‌دهد:

باورها و معانی برای تبیین اظهارات توطئه می‌کنند. متکلمی که جمله‌ای را در یک مورد صادق می‌داند، بخشی به سبب معنایی است که با اظهار آن جمله قصد می‌کند، و بخشی به سبب آنچه باور دارد. اگر تمام آنچه برای ادامه دادن داریم واقعیت صداقت اظهار باشد، نمی‌توانیم آن باور را

1. the principle of charity

بدون دانستن معنا نتیجه بگیریم، و بختی هم برای استنتاج معنا بدون آن باور نداریم. (ibid: 142) پس برای تایید نظریه معنا برای یک زبان (در اینجا زبانی که مریم به آن سخن می‌گوید) باید جملاتی مانند (3) را فرض کنیم؛ یعنی باید بتوانیم چیزهایی درباره باورهای افراد فرض کنیم. در این مورد خاص، اگر بتوانیم فرض کنیم که مریم معتقد است که باران می‌بارد اگر و تنها اگر در نزدیکی‌اش باران بیارد، در این صورت می‌توانیم این واقعیت را که او به صدق جمله‌ای معتقد است اگر و تنها اگر در نزدیکی‌اش باران بیارد شاهدهی برای این واقعیت بگیریم که در زبان او این جمله جمله‌ای است که صادق است اگر و تنها اگر در نزدیکی گوینده‌اش باران بیارد، به عبارت دیگر می‌توانیم (1) را شاهدهی برای (2) بگیریم.

اگر قرار باشد فرض‌های مربوط به باورهای افراد نقش عامی در نظریه معنا ایفا کنند، باید نه درباره باورهای خاصی مانند اینکه باران می‌بارد، بلکه درباره ویژگی‌های عام‌تر باورها باشند. در مثال ما، این فرض را که مریم باور دارد که باران می‌بارد اگر و تنها اگر در نزدیکی‌اش باران بیارد، می‌توان مصداقی از این فرض عام‌تر دانست که افراد به امور آشکار<sup>1</sup> باور دارند. اینکه باران می‌بارد یا نه، دست کم در بسیاری از موارد آشکار است و به احتمال زیاد در ردیف باورهای افراد ثبت می‌شود.

وقتی فرض کنیم که افراد به امور آشکار باور دارند، بی‌درنگ این پرسش پیش می‌آید که آشکار برای چه کسی؟ اگر قرار باشد ملاک‌های مختلفی برای تعیین امور آشکار وجود داشته باشد، در این صورت حتی اگر فرض کنیم که افراد به امور آشکار باور دارند، آشکار بودن توصیف مشخص تری از اینکه افراد به چه چیزی باور دارند نمی‌دهد. مثلاً ممکن است برای ما آشکار باشد که باران می‌بارد، اما برای مریم نه. اگر آشکار بودن ملاک‌های متفاوتی داشته باشد، باز هم نمی‌توان (1) را شاهد (2) دانست، حتی اگر فرض کنیم که افراد به آنچه آشکار است باور دارند. بنابر این فرضی که دیویدسن لازم دارد این است که بگوییم دیگران (گوینده، یعنی کسی که تفسیر می‌شود) همان چیزهایی را آشکار می‌دانند که ما (مفسر) آشکار می‌دانیم. برای اینکه اطلاعات مربوط به اینکه گوینده به صدق کدام جملات تحت چه شرایطی باور دارد را شاهد نظریه‌ای بدانیم که می‌گوید آن جملات تحت چه شرایطی صادقند، یا معنای آن جملات چیست، باید فرض کنیم که افرادی که آنها را تفسیر می‌کنیم به اموری باور دارند که ما فکر می‌کنیم باور داشتن به آنها شایسته است. این بدین معنا است که در تفسیر ریشه‌ای باید فرض کنیم که افراد موضوع تفسیر در مجموع به همان چیزهایی باور دارند که ما فکر می‌کنیم صادقند.

دیویدسن می‌نویسد:

مقصود از روش تفسیر ریشه‌ای، حل مسئله وابستگی متقابل باور و معنا است، به این ترتیب که باور را تا آنجا که ممکن است ثابت نگه داریم و معنا را حل کنیم. این کار به این صورت انجام می‌شود که شرایط صدقی به جملات

1. obvious

بیگانه نسبت می‌دهیم که گوینده آن را صادق می‌کند، در حالی که البته این نسبت دادن بر طبق دیدگاه ما درباره آنچه درست است به نحو معقولی ممکن باشد. (ibid: 137)

اصلی که در این روش به کار می‌رود (توسط ویلسون (Wilson 1959)) اصل یکسانی نوع بشر نامیده شده است.<sup>2</sup> کواین در بحث از ترجمه ریشه‌ای مثال خوبی برای استفاده از اصل یکسانی نوع بشر آورده است. کواین ادعا می‌کند که ما می‌توانیم تابع‌های صدق را صرفاً بر اساس شواهد رفتاری تشخیص بدهیم و ترجمه کنیم. اگر کلمه‌ای بومی، مثلاً «بلوپ»، به گونه‌ای باشد که در ازای هر جمله ق که شخص بومی آن را تصدیق کند، او «بلوپق» را انکار کند، و در ازای هر جمله ق که او انکار می‌کند، او «بلوپق» را تصدیق کند، در این صورت می‌توانیم «بلوپ» او را به «not» انگلیسی ترجمه کنیم. و اگر کلمه بومی دیگری، مثلاً «بلیپ» باشد به گونه‌ای که او «ق بلیپ ک» را تصدیق کند، اگر و تنها اگر او ق را تصدیق کند و ک را تصدیق کند، در این صورت می‌توانیم «بلیپ» او را به «and» انگلیسی ترجمه کنیم.

ممکن است کسی بگوید فرض کنید ما بلیپ و بلوپ را به درستی تشخیص داده و ترجمه کرده‌ایم اما وقتی از آن بومی می‌پرسیم «ق بلیپ بلوپق» (چیزی که به گمان ما ترجمه «p and not p» است) مطمئناً انتظار داریم سرش را به علامت انکار شدید تکان بدهد. اما با کمال تعجب او پاسخ مثبت می‌دهد. شخص مستشکل معتقد است که این بخش از شواهد رفتاری را می‌توان با نظریات دیگری تبیین کرد. می‌توان گفت که ما در ترجمه «بلیپ» و «بلوپ» خطا کرده‌ایم، یا اینکه در آن خطا نکرده‌ایم اما شخص بومی باورهای کاملاً متفاوتی درباره ماهیت عطف و سلب دارد، مشخصاً به قانون تناقض باور ندارد.

هر یک از این دو احتمال شواهدی به نفع خودش دارد. شاهد احتمال اول این است که کاملاً نامعقول است که کسی دانسته یک جمله و نقیض آن را بپذیرد؛ پس حتماً ترجمه خطا است. شاهد احتمال دوم این است که ما می‌پذیریم که آن شخص بومی ممکن است باورهای بسیار عجیبی داشته باشد، مثل اینکه به فال قهوه اعتقاد داشته باشد، پس چرا نپذیریم که او با ما تفاوت اساسی دارد و حتی قاعده تناقض را نمی‌پذیرد.

کواین در پاسخ، به اصل یکسانی نوع بشر متوسل می‌شود و می‌گوید که اگر ترجمه پیشنهادی بهایش این باشد که شخص بومی حقایق آشکاری مانند اصل تناقض را نفی کند، عاقلانه‌تر این است که خطا بودن ترجمه‌مان را بپذیریم نه انکار چنین حقایقی را از جانب آن شخص. (Quine 1960: 59) شواهد رفتاری به تنهایی تبیین‌های متفاوتی می‌پذیرند؛ با تغییر دادن باورهایی که به شخص بومی نسبت می‌دهیم، می‌توانیم شواهد رفتاری را با ترجمه‌های مختلف سازگار کنیم. اصل یکسانی نوع بشر هر ترجمه‌ای را که مستلزم اسناد حماقت به شخص بومی باشد نفی می‌کند و به این ترتیب بر ترجمه‌های ممکن حکومت می‌کند.

دیویدسن اصل یکسانی نوع بشر را بسیار عام می‌داند. (Davidson 1984: xvii) باید فرض کنیم که اولاً کسی به تناقض‌های منطقی باور ندارد، و ثانیاً اگر کسی در وسط باران، یا حتی

عام‌تر، در دامنه ادراکی باران قرار داشته باشد، باور دارد که باران می‌بارد. باور به امور آشکار تنها به معنای باور به حقایق منطقی نیست، بلکه شامل گستره کامل حقایق غیرمنطقی‌ای می‌شود که چارچوب نظام باورهای ما را می‌سازند. حتی در موارد مردم‌شناختی، جایی که پای تفاوت باورها به میان می‌آید، دیویدسن تاکید می‌کند که نباید مجموعه گسترده باورهای مشترک را که افراد مختلف در فرهنگ‌های مختلف بالاشتراک به آنها اعتقاد دارند نادیده بگیریم.

### کل‌گرایی

سومین شرط لازم برای اینکه نظریه صدق بتواند نظریه معنا باشد این است که نظریه‌ای که صدق آن معلوم شده بتواند اظهارات متکلم به آن زبان را تفسیر کند. به عبارت دیگر بیان شرایط صدق یک جمله بیان تفسیر آن جمله باشد. اما این شرط با مشکلی مواجه است که بحث اصلی دیویدسن در کل‌گرایی به حل آن اختصاص دارد.

مشکل این است که بنابر قرارداد ص، نظریه معنا برای یک زبان باید در ازای هر جمله از زبان موضوع قضیه‌ای به صورت جمله ص نتیجه بدهد. جمله ص به صورت

(ص) ج صادق است اگر و تنها اگر ق

جمله‌ای است که در آن ق یا همان ج است یا ترجمه آن. تارسکی قرارداد ص را بدین منظور شکل داد که تضمین کند محمولی که نظریه‌اش تعریف آن را نشان می‌دهد در واقع محمول صدق است. قرارداد ص فرض می‌گیرد که ما تفسیری برای ج داریم و معنای ج را می‌دانیم، زیرا برای اطلاق این قرارداد باید بدانیم که آیا ق همان ج یا ترجمه آن است یا نه. بدین قرار تارسکی از مفهوم معنا یا ترجمه برای توضیح مفهوم صدق بهره می‌برد.

دیویدسن می‌خواهد کاری کاملاً در جهت عکس تارسکی انجام دهد. او می‌خواهد نظریه صدق را به عنوان نظریه معنا به کار ببرد یا، به عبارت دیگر، از مفهوم صدق برای توضیح مفهوم معنا بهره ببرد. بنابراین برای اینکه پرسش محل بحث را، یعنی اینکه معنای جملات زبان موضوع چیست، مصادره به مطلوب نکند، نمی‌تواند ملتزم شود که نظریه صدق، جملات ص را به معنایی که تارسکی می‌گفت فراهم می‌آورند. دیویدسن باید جملات ص را تفسیر جدیدی بکند که بر اساس آن صورت (ص) را داشته باشند بدون اینکه لازم باشد ق همان ج یا ترجمه آن باشد. (Davidson 1984: 134) بنابراین او امید دارد که بتواند استفاده از جملات ص با این تفسیر ضعیف را برای تفسیر جملات زبان موضوع توجیه کند. به عبارت دیگر، امید دارد که بتوانیم «صادق است اگر و تنها اگر» را به درستی به عنوان «معنی می‌دهد که» بخوانیم. اما به نظر می‌رسد مانعی جدی بر سر راه این کار وجود دارد.

معنا مفهومی است، در حالی که صدق مصداقی است. اگر «برف سفید است» صادق است اگر و تنها اگر برف سفید باشد» صادق باشد، در این صورت دقیقاً به این دلیل که ما خودمان را به



این منابع مصداقی محدود کرده‌ایم، باید بپذیریم که «برف سفید است» صادق است اگر و تنها اگر چمن سبز باشد» هم صادق است. زیرا دوشروطی مادی، اگر دو جمله تشکیل‌دهنده‌اش هر دو صادق یا هر دو کاذب باشند صادق است. گفتن اینکه جمله‌ای صادق است یا حتی اینکه تحت چه شرایطی صادق است، معنای آن را برای ما مشخص نمی‌کند، زیرا چه بسا دو جمله شرایط صدق یکسانی داشته باشند اما مترادف نباشند.

مشکل این است که در تفسیر ریشه‌ای، پیش از این که نظریه معنا را تشکیل بدهیم، معنای زبان موضوع را نمی‌دانیم. از این رو حتی اگر مشکل بالا پیش نیاید و جملات زبان موضوع با جملات فرازبان یکی باشند، نمی‌توانیم فرض کنیم که معنایشان یکی است. وقتی از نظریه صدق به جای نظریه‌ای استفاده می‌کنیم که قضایایش باید معنای جملات زبان موضوع را مشخص کنند، در نهایت به قضایایی می‌رسیم که چون در قالب دوشروطی‌اند نمی‌توانند جملات زبان موضوع را تفسیر کنند.

اما باید توجه داشته باشیم که این نظریه تنها از جملات ص تشکیل نشده است. خصوصیت این نظریه این است که این را هم نشان می‌دهد که چگونه شرایط صدق یک جمله بر اساس کلمات تشکیل‌دهنده آن تبیین می‌شود، و این کلمات چگونه با یکدیگر ترکیب می‌شوند. بنابراین بر اساس این واقعیت که جملات ص در مولفه‌های متعددی با یکدیگر شریکند، هر جمله ص در شبکه‌ای از روابط با سایر جملات ص قرار می‌گیرد. قضیه «برف سفید است» صادق است اگر و تنها اگر برف سفید باشد» را سازوبرگی تولید کرده است که ویژگی‌های معنایی را به عناصر «برف» و «سفید است» نسبت می‌دهد، و آن عناصر و ویژگی‌های معنایی آنها را برای تولید جملات ص دیگر مانند «برف سرد است» صادق است اگر و تنها اگر برف سرد باشد» و «ابر سفید است» صادق است اگر و تنها اگر ابر سفید باشد» به کار می‌گیرد. هم‌ارزی مادی‌ای که در هر جمله ص به وسیله رابطه دوشروطی بین جمله‌ای از زبان موضوع و جمله‌ای از فرازبان برقرار می‌شود، در سیاق بسیاری از هم‌ارزی‌های دیگر قرار می‌گیرد. فاستر این نکته را به خوبی بیان می‌کند:

مقصود این نیست که فهم ما از هر جمله کاملاً مبتنی بر شرایط صدق است که این نظریه برای آن لازم می‌آورد. بلکه، این نظریه درصدد است هر جمله را با مشخص کردن موقع آن بر اساس خطوط تعیین صدق برای آن زبان به عنوان کل، با بیان شرایط صدق آن در چارچوب اصول کلی‌ای که شرایط صدق هر جمله را به وسیله ساختار آن معین می‌کند، تفسیر کند. (Foster 1976: 10)

دیویدسن هم همین نکته را بیان می‌کند. او می‌گوید خطا است که

فکر کنیم تمام آنچه می‌توانیم از یک نظریه صدق درباره معنای جملات خاص فرا بگیریم در دوشروطی‌ای است که قرارداد ص آن را اقتضا می‌کند. آنچه ما می‌توانیم فرا بگیریم در برهان این دوشروطی پدید می‌آید، زیرا این برهان باید اثبات کند که، گام به گام، چگونه ارزش صدق این جمله مبتنی بر یک ساختار بازگشتی است. (Davidson 1984: 61)

این بدین معنا است که انسان تنها در صورتی می‌تواند جمله مفردی از یک زبان موضوع را به وسیله جمله ص آن تفسیر کند که در موقعیتی باشد که بتواند بسیاری از جملات همان زبان را

تفسیر کند. برای تفسیر یک جمله صرفاً دانستن جمله ص آن کافی نیست؛ بلکه لازم است بدانیم جمله‌ای صادق است اگر و تنها اگر شرطی برقرار باشد و علاوه بر این بدانیم که این جمله از اجزایی تشکیل شده است که در جملات دیگری حضور دارند که صادقند اگر و تنها اگر شرایط خاص دیگری برقرار باشند. این نوعی کل‌گرایی است.

در ورای این کل‌گرایی، کل‌گرایی عمیق دیگری هم وجود دارد. دیویدسن می‌نویسد: «یک باور با موقعیتش در الگوی باورها مشخص می‌شود؛ این الگوست که موضوع باور را مشخص می‌کند» (Davidson 1984: 168). اینکه برای تفسیر جمله‌ای باید بتوانیم جملات بسیاری را تفسیر کنیم، صرفاً یک لزوم معرفت‌شناختی نیست. اگر باورها و تفسیر جملات را عمدتاً روابط آنها با باورها و حالات ذهنی دیگر مشخص می‌کنند، در این صورت هر چیزی لوازم بسیاری دارد. مثلاً برای وجود باور «نهنگ‌ها حشره نیستند»، باید این باور به باورهای بسیاری درباره نهنگ‌ها و حشره‌ها مربوط باشد و البته این باورها هم به نوبه خود فروع بسیاری دارند. بنابراین بدون پس‌زمینه لازم، یک باور نمی‌تواند باور به اینکه نهنگ‌ها حشره نیستند باشد.

باورها و جملات تفسیرشده را روابطی که آن‌ها با سایر باورها و جملات تفسیرشده دارند مشخص می‌کنند. این روابط شامل استلزام، تایید احتمالی، تناقض و غیره می‌شوند، و در حقیقت شامل همه انواع روابطی می‌شوند که تحت گستره اصل یکسانی نوع بشر قرار می‌گیرند. این بدین معناست که نمی‌توان ابتدا باوری را تشخیص داد یا جمله مفردی را تفسیر کرد و سپس روابط قیاسی یا شهادتی آن را با سایر باورها و جملات تفسیرشده در نظر گرفت. همین که باوری به عنوان باور «نهنگ‌ها حشره نیستند» مشخص شود، معلوم می‌شود کسی که چنین باوری به او نسبت داده می‌شود در بسیاری از باورهای دیگر درباره نهنگ و حشره با ما شریک است. بدون چنین پس‌زمینه مشترکی (اصل یکسانی نوع بشر) باور او هرگز محتوایی را که به آن نسبت می‌دهیم نخواهد داشت.

### عدم تعین

دیویدسن با وجود توسل به کل‌گرایی و اصل یکسانی نوع بشر می‌پذیرد که در برخی از اوضاع و احوال، ممکن است جملات متفاوت و غیر مترادفی از فرازبان وجود داشته باشند که همگی مفسر جمله‌ای واحد از زبان موضوع باشند. این آموزه عدم تعین معنا است. معنای این آموزه این است که ممکن است جملات متفاوت و غیرمعادلی در فرازبان وجود داشته باشند که صادقند اگر و تنها جمله واحدی در زبان موضوع صادق باشد. در نتیجه، نظریات صدق متفاوتی که این جملات فراهم می‌کنند به یک اندازه دارای همه شرایط صوری و تجربی مفسر بودن یک نظریه هستند. از آنجا که ما همل شهودهای مان را درباره معنا در تنظیم این شرایط به کار گرفته‌ایم، دیگر چیزی برای گزینش بین نظریاتی که به یک اندازه دارای آن شرایط هستند نداریم.

این واقعیت مشکل ساز است. اگر این نحوه ارائه نظریه معنا توانایی رفع امکان تفسیرهای متفاوت را به ما ندهد، معلوم می شود خطایی در کار بوده است. اما دیویدسن در پاسخ می نویسد:

ما باید خود معنا را یک ساختمان نظری بدانیم. مانند هر ساختمانی، به جز قیود صوری و تجربی هر قیدی که بر آن تحمیل کنیم، بی ضابطه خواهد بود. در مورد معنا، این قیود نمی توانند به نحو انحصاری نظریه تفسیر را تعیین کنند. دلیل آن، همانطور که کواین به نحو متقاعدکننده ای استدلال کرده است، این است که جملاتی که یک گوینده صادق می داند به وسیله آنچه او از کلماتش قصد می کند و آنچه درباره جهان باور دارد تعین می یابند، به گونه ای که ما تنها بخشی از آنها را می توانیم از یکدیگر جدا کنیم. به تعبیر بهتر، باور و معنا را نمی توان از رفتار گفتاری منحصرأ به یک نحو بازسازی کرد. عدم تعینی را که باقی می ماند نباید عجز از تفسیر دانست، این نتیجه منطقی طبیعت نظریات معنا است. (Davidson 1980: 256-7)

دیویدسن این عدم تعین را به وضع نظریات اندازه گیری تشبیه می کند:

نظریه اندازه گیری دما اعدادی را به اشیا اسناد می دهد که دمای آنها را نشان می دهند. این نظریات قیود صوری ای بر این اسنادها می نهند، و همچنین باید به نحو تجربی به پدیدارهای قابل مشاهده کیفی وابسته باشند. این قیود اعدادی را که اسناد داده می شوند به نحو منحصر به فرد معین نمی کنند. اما الگوی اسنادها مهمند. (دمای فازهایت و سانتیگراد تغییر شکل های خطی یکدیگر هستند) عمدتاً به همین نحو، من پیشنهاد می کنم که آنچه بین نظریات قابل قبول صدق ثابت است معنا است. معنای (تفسیر) یک جمله با اسناد یک موقعیت معنایی به آن در الگوی جملاتی ارائه می شود که آن زبان را تشکیل می دهند. نظریات مختلف صدق ممکن است شرایط صدق مختلفی را به جمله واحدی نسبت بدهند... در حالی که این نظریات درباره نقش آن جملات در آن زبان (تقریباً به اندازه کافی) توافق دارند. (Davidson 1984: 244-5)

درست همانطور که می توانیم دما را در فازهایت یا سانتیگراد اندازه بگیریم، می توانیم معنا را با مجموعه های مختلفی از شرایط صدق «اندازه بگیریم». مادام که الگویی که با قیود صوری و تجربی این نظریه معین می شود محفوظ باشد، عدم تعینی که نتیجه می شود مهم نیست.

## اشکال دامت

یکی از مهم ترین منتقدان نظریه معنای دیویدسن دامت است. دامت با تأکید بر ارتباط میان معنا و فهم، معتقد است نظریه معنای دیویدسن به فهم جملات زبان موضوع منتهی نمی شود و از این رو ناقص است. به اعتقاد دامت، اگر معمولی از زبان موضوع مفهومی خاص را بیان کند، کاملاً بیجاست که ادعا شود آن اصل موضوعی از نظریه صدق که حاکم بر این محمول است، تبیینی از این مفهوم ارائه می کند. بلکه آن اصل موضوع تنها برای کسی قابل فهم است که از قبل آن مفهوم را می شناسد. (Dummett 1993: 5-6) به عبارت دیگر، اصول موضوعه نظریه معنا نه تنها باید کلمات زبان موضوع را با کلمات فرازبان مرتبط سازند، کاری که صرفاً ترجمه ای است، بلکه همچنین باید با استفاده از فرازبان مشخص کنند که مفهوم واژگان زبان موضوع چیست.

دامت می گوید دانستن نظریه معنایی که دیویدسن ارائه می کند تنها به مثابه دسترسی به یک کتاب راهنمای ترجمه است. خود دیویدسن نیز می گوید که یک کتاب راهنمای ترجمه تنها به ما می گوید که معنای جمله ای از یک زبان با معنای جمله ای از زبان دیگر یکی است بدون اینکه

معنای آن را به ما بگوید. کتاب راهنمای ترجمه تنها نشان می‌دهد که این دو جمله مترادفند بدون اینکه معنای هیچ یک را به ما بگوید. مثلاً قضیه «snow is white» صادق است اگر و تنها اگر برف سفید است» مانند قضیه‌ای از نظریه ترجمه است که می‌گوید «snow is white» در زبان انگلیسی در فارسی به «برف سفید است» ترجمه می‌شود. این قضیه ما را قادر به فهم این جمله انگلیسی می‌کند به شرط اینکه از قبل جمله فارسی را بفهمیم. همچنین اصل موضوع «گرد است» به وسیله همه اشیای گرد و تنها به وسیله آنها ارضا می‌شود» که نمونه اصول موضوعه‌ای است که در نظریه معنای دیویدسن به چشم می‌خورد، فقط به شرطی که ما می‌گوییم گویندگان هنگامی که عبارت «گرد است» را به کار می‌برند چه چیزی را می‌فهمند که از قبل فهمی از گرد بودن داشته باشیم.

به اعتقاد دامت در نظر گرفتن تفکیکی که در بسیاری از موارد نادیده گرفته می‌شود مهم است: تفکیک میان دانستن اینکه جمله‌ای صادق است و فهمیدن قضیه‌ای که به وسیله آن جمله بیان می‌شود. (8) (ibid) دانستن اینکه جمله‌ای صادق است به معنای فهمیدن آن نیست. مثلاً کسی که معنای نامیدن را می‌داند، می‌تواند تشخیص بدهد که جمله «اسب‌ها اسب نامیده می‌شوند» صادق است بدون اینکه معنای اسب را بداند و در نتیجه معنای این قضیه را بداند.

پاسخ دیویدسن به این اشکال در کل گرابی او نهفته است. در نظریه دیویدسن، ما شرط صدق یک جمله را مشخص می‌کنیم؛ یعنی می‌گوییم فلان جمله از فرازان صادق است اگر و تنها اگر جمله متناظر آن در زبان موضوع صادق باشد. اما همانطور که دیدیم، برای رفتن از صدق به معنا، یعنی برای استفاده از جمله ص برای تفسیر جملات زبان موضوع باید نظریه را به صورت کل در نظر بگیریم. تنها در صورتی می‌توانیم با استفاده از جملات ص جملات زبان موضوع را تفسیر کنیم که بدانیم کل نظریه با اصل یکسانی نوع بشر سازگار است و دارای شرایط صوری مناسب است. بنابراین درک قضایای نظریه معنا جزء-نگرانه نیست یعنی برای هر جمله از نظریه صدق به طور جداگانه، بلکه معرفت نظریه صدق به مثابه کل در توانایی سخن گفتن و فهم زبان موضوع ظاهر می‌شود. حاصل کار الگویی نظری است از یک توانایی عملی، یعنی توانایی به کار بردن زبان. از آنجا که این الگو نظری است، باز نمود آن در قالب معرفت دستگاهی از قضایای دارای ارتباط قیاسی است؛ و از آنجا که قضایا را تنها در جملات می‌توانیم بیان کنیم، این الگو باید در قالب دستگاهی از قضایای دارای ارتباط قیاسی توصیف شود.

در اینجا ارتباط میان نظریه معنای دیویدسن و دیدگاه کل‌گرایانه نسبت به زبان روشن می‌شود. معناشناسی دیویدسن در قالب بیان شرایط صدق هر جمله که برگرفته از تعدادی اصول موضوعه است که هر یک بر کلمه‌ای منفرد یا یک ساختار حاکم است، نخست مبتنی بر برداشت جزء-نگرانه از زبان به نظر می‌رسد، برداشتی که بر اساس آن، هر کلمه معنایی جداگانه دارد و هر جمله محتوایی جداگانه. زیرا جمله ص برای هر جمله از زبان، برگرفته از اصول موضوعه حاکم بر کلمات

و ساختارهای آن جمله است. اما بر اساس نگرش کل‌گرایانه، فهم‌گوینده از هر کلمه یا جمله مجزا مشخص نیست. تنها می‌توان گفت که معرفت کل نظریه صدق در توانایی سخن گفتن به آن زبان و به خصوص در گرایش به صادق دانستن جملات آن در شرایط خاصی که عمدتاً متناظر با شرایط مطرح شده در جمله ص هستند ظاهر می‌شود. دیویدسن به جای اینکه معرفت به زبان را مجموع همه معرفت‌ها یا قابلیت‌هایی بداند که همان فهم‌های انواع کلمات و جملات هستند (اصل ترکیب)، بلوکی از معرفت را به کل زبان پیوند می‌زند، بدون اینکه بتواند مشخص کند در ازای هر کلمه یا جمله منفردی، چه چیزی دانستن معنای آن کلمه یا جمله به شمار می‌آید. دیویدسن یکی از مبانی نظریه معنایش را ارضای اصل ترکیب اعلام می‌کرد. دامت ادعا می‌کند که این نظریه شرط مذکور را ندارد:

اجزای نظریه صدق مطابق اجزای توانایی عملی‌ای نیست که داشتن آن، جلوه معرفتی است که نظریه معنا‌الگوی نظری آن است... برای تحقق این تقسیم‌بندی، لازم است تبیینی جزء به جزء از توانایی عملی‌ای که فهم کلمه یا جمله خاصی عبارت از آن است ارائه کنیم، در حالی که بر اساس دیدگاه کل‌گرایانه، نه تنها نمی‌توان تسلط‌گوینده بر زبانش را این گونه تقسیم‌بندی کرد، بلکه اصلاً نمی‌توان توصیفی جزء به جزء از چستی آن ارائه کرد. (ibid: 16-17)

توسل به این امر که نظریه صدق قیود بیرونی را ارضا می‌کند نمی‌تواند فهم‌گوینده از هر کلمه یا جمله مجزایی را تبیین کند و شکاف میان معرفت او به صدق یک اصل موضوع یا قضیه نظریه صدق و فهم او از قضیه‌ای را که آن اصل موضوع یا قضیه بیان می‌کند پر کند. خلاصه اینکه نظریه معنای دیویدسن

یا کاری بیش از یک راهنمای ترجمه انجام نمی‌دهد، و بنابراین نمی‌تواند تبیین کند که کسی که زبانی را می‌داند به طور کلی چه چیزی را می‌داند؛ یا باید آن را کل‌گرایانه تفسیر کرد، که در این صورت، ادعای آن مبنی بر ارائه تبیینی نظام‌مند از تسلط بر زبان نادرست است زیرا دیدگاهی کل‌گرایانه درباره زبان مانع از ارائه چنین تبیینی است. (ibid: 20)

### نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد این اشکال شامل دو اشکال است: نخست اینکه کل‌گرایی با اصل ترکیب ناسازگار است و دیگر اینکه نظریه معنای دیویدسن فهمی از کلمات و جملات ارائه نمی‌کند. درباره اشکال نخست، اگر بپذیریم که با کل‌گرایی معنای اجزای کلمات تشکیل‌دهنده یک جمله را به دست می‌آوریم، این امر منافاتی با اصل ترکیب نخواهد داشت. مثلاً درباره جمله "برف سفید است" معنای "برف" و "سفید است" و نیز ساختار این جمله که به صورت موضوع و محمول است با قرار دادن آنها در سیاق شبکه‌ای از جملات زبان به دست می‌آید. هر چند بر اساس کل‌گرایی برای فهم این جمله و هر جمله مجزایی از یک زبان، آشنایی با کل زبان لازم است، اما این بدان معنا نیست که کل این جمله تنها به عنوان جزئی از کل زبان فهمیده می‌شود و نمی‌توان رابطه میان این جمله و اجزای آن را مشخص کرد.

اما درباه اشکال دوم، دامت منظور از داشتن فهمی از کلمات را داشتن توانایی‌های عملی خاصی می‌داند. مثلاً دانستن مفهوم "گرد است" معادل است با توان تفکیک بین اشیای گرد و اشیای غیرگرد و با اشیای گرد رفتاری غیر از اشیای غیرگرد داشتن؛ که یک راه آن اطلاق کلمه "گرد" بر اشیای گرد است نه غیرگرد. (ibid: 98) به اعتقاد مک‌داول، لزوم اینکه نظریه معنا درباره هر کلمه‌ای از زبان مشخص کند که دانستن معنای آن کلمه چیست به نحوی که نه فقط رابطه آن کلمه با معنای آن را مشخص کند، بلکه مفهوم بیان شده توسط کلمه را نیز برساند به نوعی تحویل‌گرایی معناشناختی منتهی می‌شود. نوعی تحویل‌گرایی رفتارگرایانه که دانستن واقعیت‌های معنایی را معادل با داشتن رفتار متناسب با آن می‌داند. (McDowell 1987: 66-7) از این رو این اشکال به اختلافی مبنایی برمی‌گردد، زیرا دیویدسن رفتارگرا نیست. نظریه دیویدسن قرار نیست از منظری کاملاً خارج از محتوا نشان دهد چگونه جملات معنا دارند. بنابراین درست است که نظریه معنای دیویدسن مفهوم کلمات را ارائه نمی‌کند، زیرا او نمی‌خواهد معنا را به واقعیت‌های کاملاً غیرمعنایی مربوط کند، در حالی که دامت این کار را وظیفه رفتارگرایی می‌داند. این اختلافی مبنایی است درباره ماهیت نظریه معنا و کاری که باید انجام دهد. اما اینکه آیا رفتارگرایی می‌تواند این ادعا را به انجام برساند یا نه محل بحث‌های بسیاری بوده است که از حوصله این نوشته خارج است. (از جمله ر.ک: McDowell 1987)<sup>3</sup>

Archive

**پی‌نوشت‌ها:**

1. برای آشنایی بیشتر با تحلیل دیویدسن از گزاره‌های علی و گزاره‌های شامل رویداد، رک: مهدی ذاکری، "نظریه علی عمل دیویدسن" (1385).
2. برخی در فارسی از این اصل به اصل حمل بر صحت تعبیر کرده‌اند. هرچند این معادل با تاریخ این اصل که ابتدا در ادبیات اخلاقی و دینی به کار رفته است سازگاری دارد، اما در سیاق بحث‌های فلسفه زبان و معرفت‌شناسی، معادل یکسانی نوع بشر مقصود را بهتر می‌رساند. مقصود از این اصل این است که دستگاه باورساز در انسان‌ها یکسان عمل می‌کند و انسان‌ها در موقعیت‌های یکسان معمولاً باورهای یکسانی دارند.
3. چارچوب کلی این مقاله برگرفته است از فصل‌های 5-7 کتاب *دانش دیویدسن* (Evnin 1991) فهرست سایر منابع در کتابنامه آمده است.

Archive of SID

منابع فارسی

1. احمدی، علی اکبر (1382) «نظریه صدق تارسکی»، تبریز: موسسه تحقیقاتی علوم اسلامی - انسانی دانشگاه تبریز.
2. ذاکری، مهدی (1385) «نظریه علی عمل دیویدسن»، در نامه مفید 56 (نامه فلسفی، ج 2، ش 2): 3-20.

References:

1. Davidson, Donald 1980. *Essays on Actions and Events*, Oxford: Clarendon Press.
2. Davidson, Donald 1984. *Inquiries into Truth and Interpretation*, Oxford: Clarendon Press.
3. Dummett, Michael 1993. *The Seas of Language*, Oxford: Oxford University Press.
4. Evin, Simon 1991. *Donald Davidson*, Stanford: Stanford University Press.
5. Foster, John (1976) (Meaning and Truth Theory) in *Truth and Meaning* eds. Evans and McDowell, Oxford: Oxford University Press: 1-32.
6. Grice, H. P. (1967) (Meaning) in *Philosophical Logic*, ed. P. F. Strawson, Oxford: Oxford University Press: 39-48.
7. Heal, Jane (1997) (Radical interpretation) in *A Companion to Philosophy of Language*, eds. Crispin Wright and Bob Hale, Oxford: Blackwell: 175-196.
8. Lepore, Ernest and Kirk Ludwig 2007. *Donald Davidson's truth- theoretic semantics*, Oxford: Oxford University Press.
9. Malpas, Jeff (2002) (Donald Davidson) in *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, ed. Edward N. Zalta, 2002 Edition, URL = [http://plato.stanford.edu/archives/2002/entries/Donald Davidson](http://plato.stanford.edu/archives/2002/entries/Donald%20Davidson).
10. McDowell, John (1987) (In Defence of Modesty), in Michael Dummett: *Contributions to Philosophy*, ed. Barry Taylor, Dordrecht: Nijhoff: 59-80.
11. Miller, Alexander 2007. *Philosophy of Language*, 2nd Edn, London & New York: Routledge.
12. Quine, Willard Van Orman 1960. *Word and Object*, Cambridge, Mass.: MIT Press.
13. Strawson, P. F. (1979) (Meaning and Truth) in *Philosophy as It Is*, eds. Ted Honderich and Miles Burnyeat, Harmondsworth: Penguin: 519-39.
14. Wilson, Neil (1959) (Substance without Substrata) *Review of Metaphysics*, 12: 521-39.